

شورش بدن‌های بدون اندام

محمد رضا تاجیک

1

آیا آن‌چه در خیزش آبان‌ماه تجربه کردیم نوعی شورش بدن‌های بدون اندام – بدن‌های که واقعا نمی‌دانیم چه می‌توانند بکنند – نبود؟ آیا این بدن‌های بدون اندام یا بدن‌های منحرف – به بیان کلسوفسکی – همان هستی‌هایی نیستند که هویت خود را در نفی هرگونه هویت متصلب، یکپارچه، منجمد و مومیایی‌شده تعریف می‌کنند؟ آیا بدن بدون اندام همان بدن-کنشگر در راه جامعه‌ی ما نیست؟ آیا ما با اجتماعی بدون اتفاق و اشتراکی بدون مشترک‌بودن (نوعی کمونیتاس و پارتاژ) مواجه نیستیم که با تغییر روابط متفاوت میان نیروها تغییر می‌کند؟ آیا با بدن-کنشگری مواجه نیستیم که هرگز نافی و عدوی تفاوت‌ها و تکثرهایی که آن را اشغال می‌کنند و اندام‌هایی که بدان متصل یا از آن منفصل می‌شوند، نیست؟ بدن بدون اندام، در نگاه دلوز، بدنی است که به‌شکل غیرارگانیک – غیرانداموار – سامان و نظم یافته است: بدنی که بر منطق مانع‌الخلو (دو امر که اتفاق آن‌ها با هم ممکن نباشد لیکن اجتماع آن دو با هم ممکن باشد) و نفی منطق مانع‌الجمع (ارگانیک) ابتناء یافته است. بدن بدون اندام نه نافی ارگان (اندام) که عدوی ارگانیک است. ارگانیک چیزی نیست جز بازنمایی تثبیت‌شدگی مولار ناب، ولی بدن بدون اندام بازنمایی جریان مولکولی ناب – همان ادراکات خرد ناخودآگاه، تکانه‌ها و پاره-ابژه‌ها، جهان شدت محض که کثرات از دل آن سر برمی‌آورد و سپس از طریق فرایند سنتز صورت امر یکسان را به خود می‌گیرند – است. بدن بدون اندام، به‌ما امکان برقرارکردن نسبت‌های متغیر و متکثر چینه‌بندی و چینه‌برداری یا قلمروزدایی و قلمروگذاری را می‌دهد. چینه یعنی نسبتی از تصرف در برابر گریز. با هر چینه ما با بدن-کنشگری متفاوت مواجه‌ایم. به بیان نیچه، هر نوع رابطه‌ای میان نیروها، یک بدن می‌سازد. اندام‌ها از طریق مانع‌الخلو نقش‌شان به‌طور تجربی در طول زمان تغییر می‌کند. بدن بدون اندام، جایگاه و مکان مستمر میان چینه‌گذاری و چینه‌برداست، هنجارمندسازی و تجربه‌ی آزاد (خودآیینی). بدن بدون اندام، بدن بدون سازماندهی و ره‌اشده از چینه‌گذاری است: بدنی که به تعبیر اسپینوزا، ما هنوز نمی‌دانیم چه می‌تواند بکند. بدن بدون اندام، به‌تصریح دلوز، بیابانی است که هرگز دشمن گروه‌هایی که آن را اشغال می‌کنند نیست، چراکه همه‌ی امکان‌ها و پتانسیل‌ها و بالقوه‌گی‌ها را در خود جای داده است. بدن بدون معنا هر معنای استعلایی – مساوق با آگاهی و بازنمایی و ارگانیک – را از خود را می‌گسلد و از دادن چیدمانی خاص و فعلیتی ویژه به خائوس بی‌نهایت امکان‌ها و بالقوه‌گی‌ها و پتانسیل‌ها پرهیز می‌کند، و از

هر آنچه فعلیت یافته و اندام‌وارگی کسب کرده فراتر می‌رود. بدن بدون اندام یک ضدتولید – به این معنی که جلوی نداوم تولید در یک جهت و یک سازمان مشخص را می‌گیرد، یا به بیانی دیگر، حد عبورناپذیر یک تولید مشخص بر اساس یک سازمان‌یابی مشخص اندام‌هاست – است که همه‌ی تولیدها در بطن آن روی می‌دهند: یک تولیدِ تولید. بدن بدون اندام، یک توانایی است برای شکل‌دهی به اتصالات جدید با دیگران و واکنش نیروها است. در اندیشه‌ی نیچه، یک بدن نه محل گردهمایی نیروها، یا ظرفی برای تقابل و کنش و واکنش آن‌ها، بلکه به عکس نتیجه و پیامد واکنش این نیروهاست؛ به عبارت دیگر، این بدن نیست که از نیروها میزبانی می‌کند، به عکس، خود بدن در نتیجه‌ی عملکرد نیروها تولید می‌شود، در یک کلام، بدن نسبت به نیروها متاخر است. بدن بدون اندام، غشای مسطح، لغزنده، مات و کدر و شق و رقی خود را چونان یک مانع به نمایش می‌گذارد. به منظور تفاوت علیه شاره‌های پیوندیافته و اتصال یافته، بدن بدون اندام ضدجریانی از یک شاره‌ی بی‌شکل و تمایزیافته راه می‌اندازد. بدن بدون اندام، با انحلال روابط بالفعل و موجود ارگانسیم، امکان تحقق‌پذیری شکل‌ها و سازمان‌یابی‌های دیگر برای همین اندام‌ها را فراهم می‌آورد.

2

در پرتو این تمهید نظری و در پاسخ به پرسش‌های آغازین می‌توان گفت، در خیزش آبان‌ماه شاهد ظهور و کنشگری نوعی بدن-کنشگر جمعی بودیم که از برهم‌چینش assemblage بدن‌های بدون اندام شکل گرفته بود. این بدن-کنشگر جمعی، بدن جمعی خود را در فرایند کنشگری و پیوندهای تصادفی و پیشامدی خلق می‌کرد. بی‌تردید، این بدن-کنشگر جمعی یک ارگانسیم یا یک کلیت خودتنظیم‌کننده – با تعادلی ارگانیک میان اجزای آن – نبود، بلکه شورشی بود علیه ارگانیسمی که تلاش داشت بدانان نظم و هنجار و سامان و اندامی خاص ببخشد و آنان را متناسب با غایات ارگانیک و منطق سیاسی خاص، چینه‌بندی کند. این بدن-کنشگر جمعی، همان بدن منحرف با نیروی شمول و فراگیری بود که هم‌پذیرای ورود روح‌های مختلف به بدن خود بود و هم از ورود روح خود به بدن‌های متعدد و متکثر و متفاوت استقبال می‌کرد. این بدن-کنشگر جمعی در هیئت و صورت یک اقلیت – در معنای دلوزی – ظاهر شد که با کنشگری خود بر تفاوت و واگرایی و انحراف خود از هنجارهای اکثریتی – باز در معنای دلوزی – پای فشرد. اندام‌های این بدن-کنشگر در یک رابطه‌ی مانع‌الخلو، جمع بودند اما جمعیت نبودند، با هم بودند اما در هم نبودند. از این‌رو، این بدن-کنشگر از امکان برقرارکردن نسبت‌های متغیر و متکثر چینه‌بندی و چینه‌برداری یا قلمروزدایی و قلمروگذاری، و استعداد بدن‌شدن‌های مستمر و متنوع – و به

تبع، گریز از هر نوع بازنمایی - برخوردار بود. شاید از همین رو بود که کسی نمی‌دانست این بدن واقعا چه می‌تواند بکند، و کسی (تا کنون) قادر به ارائه تحلیلی از واقعیت شیزوفرنیک و خائوس گون (آشوبناک) آن نشده است. می‌دانم هر نوع تلاش برای بازنمایی واقعیت و حقیقت این واقعه، ناگزیر و ناگریز با نوعی تسلط و خشونت مفهوم بر تفاوت همراه است و امکان بازنمایی امر بازنمایی‌ناپذیر (بدن بدون اندام) - جز از رهگذر سرکوب کردن واقعیت و حقیقت متکثر آن - وجود ندارد، لذا شاید شایسته آن باشد که به‌جای تلاش برای ارائه تحلیلی عقلی از آن - تحلیلی که از طریق مفاهیم مجرد پیش می‌رود و قصد تعیین طبیعت واقعیت را دارد و بر این پیش‌فرض است که طبیعت تعیین‌شده‌ی مذکور با این مفاهیم جور درمی‌آید - به سبک تجربه‌گرایی دلوزی، تحلیل خود را با تمرکز بر «حالات» این واقعه آغاز کنیم و درصدد استخراج مفاهیمی از آن‌ها برآییم، و تلاش کنیم با نشان دادن «و» به‌جای «است» ارتباط و پیوندهای میان امور گوناگونی که بسترساز بروز و ظهور این واقعه شده‌اند را فهم و درک کنیم.

سوژه‌ی مبهم

محمد رضا تاجیک

1

بدیو به ما می‌گوید، سوژه‌ی مبهم *Obscure* سوژه‌ای است که، از یک سو، افسرده، و از سوی دیگر، انتقام‌جوست. سوژه‌ای که در روبرویی با حقیقت با فضایی خالی، فقیر و تهی روبرو شده که نه در آن آینده‌نگری‌ای وجود دارد، نه علاقه و منفعتی و نه آمیدی به آرمانی. تنها میل به «نهی» و «نهی» رادیکال بدون هیچ چشم‌اندازی از نتیجه و پیامدهای آن برای این سوژه اهمیت دارد. سوژه‌ای که به دنیایی آن‌سوی ایدئولوژی‌ها پرتاب شده و هم‌چون آلیس در سرزمین عجایب به دنبال یک دیگری بزرگ و کوچکی می‌گردد که وضعیت اکنون او را برای او معنا کند و حیرانی و گم‌گشتگی و سرگشتگی را از او بزداید. وضعیت او همیشه وضعیتی هم‌چون وضعیت «ولف-مان: (مرد گرگ‌آذین) فرویدی بوده است که همواره در ترس و هراس خورده‌شدن توسط دیگری بوده است و همواره در یک کنش به تعویق‌افتاده‌ی تروماتیک به لحظات خورده‌شدن‌های تاریخی برمی‌گشته و این لحظات تروماتیک به مثابه امر واقعی عمل می‌کردند که از نمادین‌شدن تن می‌زدند و نظم نمادین را با شکاف مواجه می‌کردند. فراتر از این احساس و لوف‌مانی، او همواره در هراس از قربانی‌کردن خود در پای یک گرگ برای مصون ماندن از گرگ دیگر، در هراس از پذیرفته‌نشدن به‌عنوان قربانی، در هراس از امتناع و تخطی خودش از خورده‌شدن و قربانی‌شدن، در هراس از میش‌شدن گرگ و یا اهلی‌شدن گرگ و یا از گرگ‌میش‌شدن آن، بوده است، و برای رهایی از این هراس، گاه، به عالم خیال و رویا و فانتزی و آرمان و آرزو پناه برده، و گاه دیگر، به نوعی ایدئولوژی و کلبی‌مشربی، دیگری کوچک و بزرگ، زندگی، عالم رمانتیک و شاعرانه‌ی سرشار از لذت و ژوئیسانس، سانسور و کلاژ-مونتاز صحنه‌های تراژیک و تروماتیک فیلم زندگی خود، کنارکشیدن کامل از مداخله در وضعیت و پراختن به سیر و سلوک عرفانی و «تزکیه‌ی نفس» و تلاش برای سالم‌ماندن و پاک‌زیستن در جهان و زندگی پلید، گریز از واقعیت و حقیقت اکنون خود و نوعی بازگشت رتروتوپایی، تن‌دادن به خمودگی آموخته‌شده و تروما را نوعی عذاب از سوی خدا فرض کردن و راضی به رضای او بودن، پناه‌بردن به کاخ نوعی معرفت‌شناسی با شکوه و پرطمطراق فراتاریخی و انتزاعی و تجربیدی کلیت‌پرداز، زمان‌زدوده، تاریخ‌زدوده، سیاست‌گریز، در آینده‌ای دور، بسیار دور، روح و جان و امید سپرده است. در انتهای روز، چون از آنچه تمهید و تدبیر کرده طرفی نبسته و روز و روزگار خود سیاه‌تر

دیده، افسرده‌ای پرخاشگر شده و نوعی وضعیت مازوخیستی، سادومازوخیستی، هیستریک، پارانویایی، ماخولیایی (در اثر حرمان خویشتن را تهی‌دیدن) و اضطراب شده است.

2

بنابراین، سوژه‌ی مبهم – در بیان بدیو – نه سوژه‌ی وفادار است که تولید اکنون رخدادی (evental) (present) را سازماندهی می‌کند، و نه سوژه‌ی واکنشی است که به انکار آن (اکنون رخدادی) می‌پردازد، بلکه کتمان‌کننده‌ی اکنون رخدادی است. این همان سوژه‌ای که «واقعا نمی‌دانیم منظورش چیست»، «نمی‌دانیم واقعا چه می‌خواهد»، «نمی‌دانیم می‌خواهد چه کند». این همان سوژه‌ی تحلیل‌ناپذیر و پیش‌بینی‌ناپذیری است که در یک شرایط (زمان و مکان) نابهنگام و در نقش ناقدی و عدوی رادیکال نظم و نظام موجود ظاهر می‌شود. او همان سوژه‌ی شیزوفرن است که خود را در چارچوب‌های بسته محصور نمی‌کند و در برابر ادیپ مقاومت می‌کند، همواره میان دو قلمرو میل منجمد و ایستا و میل زایا و هنجارشکن در نوسان است، و دارای خصلتی مرکز‌گریز و نظم‌گریز است. این همان سوژه‌ای است که در صدد امحای محض و صرف اکنون نو است، زیرا همواره به فراخوانی یک بدن ناب و متعالی توسل می‌جوید، بدن تاریخی‌ای که تنها هدفش، از طریق سازمان‌دهی چنین اوهامی، تخریب بدن واقعی است، یعنی بدن دوپاره‌ی برآمده از یک رخداد رهایی‌بخش. این سوژه همان تکینگی کوچگری است که دیگر محصور در فردیت تثبیت‌شده‌ی هستی نامتناهی نیست و نیز اسیر مرزهای یکجانشین سوژه‌ی متناهی. سوژه‌ی مبهم متولد وضعیت فترت است: وضعیتی که در آن آرایش موجود نیروها در حال پاشیدن، و آرایش جدید نیروها هنوز شکل نهایی نگرفته است، هژمونی گفتمان‌ها و جریان‌های مسلط در بحران، و هیچ پادگفتمان یا جریان دیگری امکان و استعداد هژمونیک‌شدن ندارد، سوژه‌ی سیاسی خودبنیاد و خودآیین در حال احتضار، سوژه‌ی مرکززدوده و دگرآیین از امکان و استعداد تبدیل‌شدن به کارگزار تاریخی برخوردار نیست، ایدئولوژی در پایان، و هیچ آلترناتیوی امکان آغاز ندارد. آیا سوژه‌ی جمعی در کنشی که در واقعه‌ی آبان‌ماه تجربه کردیم همان «سوژه‌ی مبهم» نبود؟ و آیا دوران اکنون ما همان دوران فترت نیست؟